نگاه روزنامه نگار

## لبنان: نگاهی از پاکستان

عرفان حسین*
ترجمه ع. فخریاسری

**بخش اول**

به همان صورت که شیعه و سنی فعلاً اختلافات خود را کنار گذاشته‌اند، مخالفت‌ها و اعتراضات سکولار - از سوی اتحادیه بازگشت به دموکراسی- و اسلامی - توسط اتحاد احزاب اسلامی زیر پرچم مجلس متحده اقدام، که جماعت اسلامی بخشی از آن است- دست در دست یکدیگر نهاده‌اند. حتی بی‌نظیر بوتو نیز، شدیداً به مخالفت با اسرائیلی‌ها و آمریکایی‌ها برخاسته. در چهارم آگوست در تجمعی در لاهور، سخنرانان یکی پس از دیگری تبهکاری‌ها علیه مردم لبنان را محکوم کردند. بحران کنونی، احزاب سکولار و مذهبی و نیز چپ و راست را با یکدیگر متحد کرده، و نوعی هم‌آرایی مجازی در برابر حملات بی‌وقفه اسرائیل علیه لبنان به‌وجود آمده است. در واقع، مجلس به دنبال بحث‌های پارلمانی، اعلامیه‌ای با امضای کلیه نمایندگان در محکوم کردن اسرائیل منتشر نمود. تنها صدای مخالف، بهاندارا، عضو پارسی مجلس، بود که خواهان محکوم کردن همزمان حزب‌الله به دلیل پرتاب راکت در مراکز غیرنظامی اسرائیل بود. اما چنین رویکردهایی در پاکستان که تصویر اسرائیلی‌ها به دلیل مشاهده تصاویر صدها زن و مرد لبنانی کشته و زخمی (که بی‌وقفه در بسیاری از کانال‌های تلویزیونی پاکستان به نمایش گذاشته می‌شوند) بسیار مخدوش شده، کاملاً نادرند. در واقع با پخش ساعت‌ها فیلم ویدیویی از کانال‌های تلویزیون الجزیره و اخبار العربیه که نظر پاکستانی‌ها را به کلی به خود جذب کرده، مشاهده چنین احساساتی اصلاً عجیب نیست. این واقعیت که مسلمانان سنی بخش نسبتاً کوچکی از ملغمه جمعیتی لبنان را تشکیل می‌دهند، برای سنی‌ها در پاکستان که شاهد حملات روزانه بمب‌افکن‌های اسرائیلی علیه غیرنظامیان بی‌دفاع لبنان هستند، چندان مهم نیست. مقالات و سرمقالات روزنامه‌های پاکستان پر است از آن چه که «سکوت و همدستی» حاکمان کشورهای مسلمان می‌خوانند. بسیاری از نویسندگان و سیاستمداران معتقدند پاکستان باید داوطلبانی را برای جنگیدن در کنار حزب‌الله اعزام کند (امکان اعزام سربازان پاکستانی به عنوان نیروهای صلح‌بان تا حدی وجود دارد). تمام اینها اخباری ناگوار برای رئیس‌جمهور پاکستان به‌شمار می‌روند، که همین حالا هم خود را در تلاش برای درهم شکستن عناصر طالبان و القاعده در بخش‌های قبیله‌نشین، رو در روی اسلام‌گراها و ملی‌گراها می‌بیند. لیکن، جناح‌های چپ و راست مدت‌ها است که ژنرال مشرف را متهم می‌کنند که در رابطه با افغانستان به صورت آلت‌دست بوش عمل می‌کند. و اگرچه تلاش‌هایش برای ممانعت از عبور رزمندگان افغان، عرب و آسیای مرکزی از مرز چندان موفقیت‌آمیز نبوده، ولی واقعیت این است که صدها سرباز پاکستانی و نیز غیرنظامیان پشتون جان خود را در جنگ‌ها از دست داده‌اند.

***عرفان حسین سرمقاله‌نویس روزنامه Dawn در پاکستان است.**

# نگریستن به بغداد، اندیشیدن به سایگون

استفن بیدل*
ترجمه و تلخیص: تهمینه رستاخیز

در مباحث جاری در عراق چنین به نظر می‌رسد که پیش فرض تمام طرفین این است که ایالات متحده برای موفق شدن بایست یک بار دیگر جنگ ویتنام را، اما این بار به شیوه‌ای صحیح، تکرار کند. مدافعان جنگ استدلال می‌کنند که واشینگتن بایست رویکردی تدافعی نسبت به شورش‌های موجود در پیش گیرد، رویکردی که آنها معتقدند اگر در ویتنام در پیش گرفته می‌شد، نتیجه مناسبی به دست می‌آمد. از منظر جنبش مخالف جنگ نیز مانند ویتنام جنگ به پایان رسیده است و واشینگتن قلوب و اذهان را در عراق از دست داده است و در نتیجه بایست از آن کشور خارج شود.

اما جنگ جاری در عراق همانند مبارزه خلقی مائوئیستی در ویتنام نیست که یک جنگ آزادیبخش ملی بود. جنگ جاری در عراق یک جنگ قومی- مذهبی با دینامیکی کاملاً متفاوت است. اگرچه مقیاس جنگ در حال حاضر محدود است اما در صورتی که آمریکایی‌ها و عراقی‌ها گزینه‌هایی غلط را برگزینند می‌تواند بسیار گسترده شود.

متأسفانه بسیاری از خط‌مشی‌های حاکم بر این مناقشه دچار ضعف‌های جدی هستند. به خصوص واگذار کردن مسئولیت جنگ با شورشیان به مقامات محلی بدترین اشتباه ممکن است. چنین خط‌مشی‌ای ممکن بود در ویتنام جواب دهد اما در عراق خطر تشدید تنش‌های قومی، مذهبی که شالوده این منازعات هستند و نیز خطر تضعیف مذاکرات طرفین درگیری را به منظور تقسیم قدرت که برای خاتمه این منازعات ضروری است، در پی دارد. واشینگتن بایست سیاست تفویض مسئولیت امنیت کشور به دیگران را متوقف کند و به جای آن با تهدید به تغییر موازنه قدرت در میان سنی‌ها، شیعیان، و کردها، آنها را مجبور به مصالحه‌ای پایدار کند. تنها پس از رسیدن به چنین توافقی است که واشینگتن می‌تواند قدرت نظامی و اقتدار خود را به مقامات محلی واگذار کند.

در سال ۱۹۶۹ نیز همچون سال ۲۰۰۶، راهبرد واشینگتن حول فتح قلوب و اذهان دیگران بود، در همان حالی که هر چه بیشتر در حال باختن جنگ به نیروهای بومی بود. از همان آغاز جنگ ویتنام، تلاش برای دور کردن مردم ویتنام از کمونیست‌ها و جلب حمایت آنها به سمت حکومت طرفدار آمریکا در سایگون بخش مهمی از سیاست آمریکا بود. ایالات متحده در خلال سال‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۸، دو میلیارد و نهصد میلیون دلار کمک اقتصادی به ویتنام جنوبی تزریق کرد. در سال ۱۹۶۷ نیروهای ائتلاف بیش از نیم میلیون قالب صابون در آنجا توزیع کردند و برای بیش از ۲۰۰هزار ویتنامی کلاس‌های بهداشت فردی برگزار کردند. در آن هنگام با فشار آمریکا در تمام سطوح حکومتی در ویتنام جنوبی انتخابات به عمل آمد. نقشه آنها از پای درآوردن ویت‌کنگ‌ها از طریق بهبود زندگی مردم در ویتنام جنوبی به کمک توسعه اقتصادی و اصلاحات سیاسی بود.

البته عملیات ضدشورش تنها به ربودن قلوب و اذهان منحصر نمی‌شد و عملیات نظامی را نیز دربرمی‌گرفت. نخست با تصمیم کنگره در سال ۱۹۶۵ مبنی بر حضور گسترده سربازان آمریکایی در ویتنام، این کشور درگیر دفاع از ویتنام جنوبی شد. اما در سال ۱۹۶۹ دولت نیکسون تغییر موضع داد و تصمیم به تفویض عملیات نظامی زمینی به دولت ویتنام جنوبی گرفت. راهبرد خروج نیروهای زمینی آمریکا از ویتنام که نام «ویتنامیزاسیون» را به خود گرفت با خروج کامل نیروهای آمریکایی از ویتنام در سال ۱۹۷۳ تکمیل شد. از آن پس سربازان ویتنامی که توسط آمریکایی‌ها آموزش دیده و تجهیز شده بودند، تمام عملیات زمینی را به عهده گرفتند.

راهبرد آمریکا در عراق نیز به طور قابل توجهی مشابه است. برای پیروز شدن در جنگ بوش از سه مسیر موازی - در سیاست، اقتصاد و امنیت- هواداری می‌کند. دو مسیر نخست شامل اصلاحات دموکراتیک و بازسازی اقتصادی به منظور مجاب کردن عراقی‌ها به همکاری با حکومت جدید بغداد و مخالفت با شورشی‌ها می‌شود. هدف سومین مسیر دولت بوش ایجاد ارتش ملی عراق و نیروی پلیس عراق می‌شود که بار مقابله با شورش‌ها را بر عهده خواهند داشت. این طرح را بسیاری در تشابه با نمونه ویتنام «عراقیزاسیون» می‌نامند. جزئیات اجرای طرح ممکن است با نمونه ویتنام متفاوت باشد اما هر دو این طرح‌ها به شدت با یکدیگر مشابه‌اند. حتی زبان مورد استفاده در این دو طرح نیز مشابه است. در همین اثنا برخی از منتقدان همچون اندرو کرپنویچ معتقدند که واشینگتن جنگ ویتنام را به طور مناسبی تکرار نمی‌کند. کرپنویچ راهبرد کنونی آمریکا را تکرار ماموریت‌های شکست خورده جست‌وجو و تخریب در اوایل جنگ ویتنام می‌بیند و از واشینگتن می‌خواهد که به جای آن از راهبرد دفاع منطقه‌ای که در اواخر جنگ ویتنام مورد استفاده قرار گرفت، استفاده کند.

اما متأسفانه تشابهی وجود ندارد. یک جنگ خلقی مائوئیستی پیش از هر چیز جنگی برای به دست آوردن حکومتی مناسب توسط طغیانی طبقاتی بود که ادعای نمایندگی منافع عموم ستمدیدگان را داشت و رژیم حاکم توسط شورشیان به عنوان مدافعان طبقات ممتاز و ثروتمند تصویر می‌شدند. شورشیان و حکومت با استفاده از آمیزه‌ای از تشویق و تنبیه، بر سر کسب هواداری در میان شهروندان در رقابت بودند. یک الزام مهم در موفقیت شورشیان، برنامه‌ای ایدئولوژیک بود و ملی‌گرایی در قلب این برنامه بود. شورشیان مقاومت خود را بیان اراده مردم برای سرنگونی یک رژیم غیرقانونی تصویر می‌کردند که تنها منافع طبقات محدودی را نمایندگی می‌کرد و در خدمت یک حکومت بیگانه بود.

در عوض جنگ‌های داخلی قومی- مذهبی نمایانگر گروه‌های مخالفی در درون یک ملت‌اند که از طریق مرزهای قومی و فرقه‌ای تقسیم شده‌اند. این جنگ‌ها حول منافع طبقاتی عمومی و یا احساسات ملی‌گرایانه نیستند. در چنین موقعیت‌هایی، حتی حکومت خود ابزاری در دست یک گروه است و مخالفان آن از حقوق گروه خود در برابر گروه قومی- مذهبی حاکم دفاع می‌کند. این جنگ‌ها حول اندیشه‌ها حرکت نمی‌کنند چرا که جماعتی از شهروندان بی‌طرف وجود ندارند که از طریق ایدئولوژی‌ها جذب شوند. (برای مثال آلبانی‌تبارهای کوزوو، مسلمانان بوسنی و توتیست‌های روآندا به خوبی می‌دانستند که به کدام جبهه تعلق دارند.) این جنگ‌ها به بقای گروه‌ها مرتبط‌اند و نه به کسب برتری ایدئولوژیک حزبی و یا توانایی حکومت بهتر توسط طرفین.

موضوع اصلی بسیاری از مخاصمات قومی- مذهبی، مسئله امنیت است که ناشی از هراس متقابل است. به خصوص در کشورهایی که فاقد یک دولت مرکزی نیرومند هستند، گروه‌های قومی- مذهبی نگران تصفیه‌حساب گروه‌های ناراضی‌اند. خطر وجود دارد و نسل‌کشی هر لحظه ممکن است.

در حالی که جنگ ویتنام یک جنگ خلقی مائوئیستی بود، جنگ عراق یک جنگ داخلی قومی- مذهبی است. این مسئله را می‌توان در الگوی خشونت در عراق مشاهده کرد که به شدت با وابستگی‌های قومی- مذهبی رابطه دارد. چهار ایالت سنی‌نشین عراق محل ۸۵ درصد عملیات‌های شورشیان است و ۱۴ ایالت دیگر عراق که تقریباً ۶۰ درصد جمعیت عراق را در خود جای داده‌اند تنها شاهد ۱۵ درصد خشونت‌ها بوده‌اند. اکثریت شورشیان عراق سنی‌های بومی و نیز اقلیت محدودی از اعضای غیرعراقی القاعده‌اند که تنها به واسطه حمایت سنی‌های عراق قادر به انجام عملیات‌اند. بخش اعظم خشونت‌ها ارتش و پلیس عراق را هدف قرار داده است که به طور نامتناسبی از شیعیان و کردها تشکیل شده است. بیشتر بمب‌گذاری‌های انتحاری محلات شیعه‌نشین را هدف قرار داده‌اند به خصوص در مناطقی که به لحاظ قومیتی آمیخته است. مکان‌هایی مانند بغداد، دیاله، یا بابیل شمالی که دسترسی بمب‌گذاران سنی به اهداف غیرسنی نسبتاً آسان است.

اگر جنگ عراق عمدتاً جنگی ملی‌گرایانه یا طبقاتی بود خشونت در طول مرزهای ملی، طبقاتی و یا ایدئولوژیک رخ می‌داد. اما چنین نیست. بسیاری از مفسران و تحلیلگران بیان می‌کنند که این شورش‌ها معارضه‌ای ملی‌گرایانه علیه اشغال آمریکا است. با این حال تقریباً هیچ گونه خشونت ضداشغالگرایانه‌ای در ایالات کردنشین و یا شیعه‌نشین وجود ندارد. تنها در مناطق سنی‌نشین است که برخی سنی‌های «ملی‌گرا» در مقابل سربازان آمریکایی که آنها را مدافعان دولت تحت تسلط شیعیان و کردها می‌دانند، اسلحه به دست گرفته‌اند. بیشتر خشونت‌های ضدآمریکایی را می‌توان از طریق دفاع از فرقه و یا قومیت، و نه مقاومت در برابر اشغالگران خارجی، تحلیل کرد. طبقه و یا ایدئولوژی نیز مسئله نیست. کمتر خشونتی از طرف فقرای شیعی و یا سنی علیه برادران ثروتمندترشان انجام گرفته است و شواهد چندانی مبنی بر قتل سکولارها توسط دینداران یک گروه قومی وجود ندارد. مبارزه ایدئولوژیک نیز پدیدار نشده است. این مسئله جای تعجب ندارد. شورشیان سنی برای فتح قلوب و اذهان شیعیان پیکار نمی‌کنند، آنها برای منافع سنی‌ها مبارزه می‌کنند و به مانیفستی برای جلب پشتیبانان‌شان نیاز ندارند.

قیامی که توسط شبه‌نظامیان مقتدی صدر در بغداد و نجف صورت پذیرفت استثنایی در این الگوی کلی است، اما استثنایی است که قاعده را تصدیق می‌کند. اگرچه ممکن است صدر هنوز آینده‌ای سیاسی داشته باشد، اما او در تلاش برای ایجاد یک قیام گسترده شیعی علیه اشغال آمریکا و یا دولت عراق شکست خورد. برخی شیعیان عراقی از اشغال آمریکا ابراز خشم می‌کنند و ملی‌گرایی خشونت‌های ضدآمریکایی را تغذیه می‌کند. اما ملی‌گرایی تنها یک عامل ثانویه در این جنگ است.

ادعا بر این نیست که هیچ وطن‌پرست عراقی وجود ندارد که کشور را بر فرقه خود مقدم شمارد و یا اینکه یک کشور یکپارچه دور از دسترس است. همچنین این مقاله قصد کمرنگ کردن تلاش‌های شجاعانه به منظور ایجاد یک عراق نوین را ندارد. اما این تلاش‌ها می‌تواند بیهوده باشد اگر همچنان جنگ داخلی عراق به صورت نادرست فهمیده شود.

مشکل استفاده از دستورالعمل ویتنام در عراق این است که راهبردهایی که به یک جنگ خلقی مرتبطند در جنگ قومی- مذهبی بی‌فایده‌اند. برای مثال جلب حمایت مردم در شکست دادن یک شورش خلقی که وعده یک دولت بهتر را می‌دهد، بسیار مهم است. اما در یک جنگ قومی- مذهبی آنگونه که در عراق شاهد آن هستیم چنین اقداماتی بی‌فایده است. در چنین وضعیتی بیشتر عراقی‌ها برای بقای خود به همبستگی گروهی وابسته‌اند.

در چنین وضعیتی، گسترش سریع دموکراسی می‌تواند در عراق بسیار مضر باشد. در جنگ خلقی مائوئیستی، مشارکت دادن مردم از طریق صندوق‌های رای می‌تواند به مشروعیت دولت مورد حمله از جانب شورشیان کمک کند. اما در یک جنگ قومی- مذهبی، گسترش سریع دموکراسی می‌تواند به قطبی شدن بیشتر گروه‌های فرقه‌گرای از پیش متخاصم منجر شود. اصلاحات سیاسی برای حل منازعات قومی- فرقه‌ای حیاتی است، اما تنها در زمان درست آن و پس از نوعی مصالحه پایدار قومی و مذهبی.

بزرگترین مسئله در برخورد مشابه ویتنام با عراق «عراقیزه کردن» است که راهبرد نظامی کنونی آمریکا در عراق است. در یک جنگ خلقی، واگذاری جنگ به نیروهای محلی معنا دارد چرا که بخش ملی‌گرایانه مقاومت شورشیان را تضعیف می‌کند و قدرت نظامی دولت را افزایش می‌دهد. اما در یک جنگ قومی- مذهبی این عمل همچون ریختن گازوئیل بر روی آتش است. سنی‌های عراق ارتش و پلیس ملی را به عنوان شبه‌نظامیان کرد و شیعه می‌بینند. در چنین منازعاتی تنها نیروی موثر نیرویی است که در آن دشمنان قومی- فرقه‌ای ترکیب نشده باشند. نیروی عراقی تجهیز شده و قوی و آموزش دیده بدترین شق برای تنش‌های موجود قومی- مذهبی است که در آن سنی‌ها این نیروها را عوامل قومیت‌ها و فرقه‌های رقیب می‌دانند.

ایجاد یک نیروی امنیتی نیرومند از شیعیان و کردها می‌تواند آخرین فرصت برای مصالحه را نیز از بین ببرد. مصالحه‌ای که مبتنی بر قانونی اساسی باشد که در آن قدرت میان تمام طرفین تقسیم شده باشد. یک ارتش ملی که سنی‌ها در آن جایگاهی ندارند چنین مصالحه‌ای را ناممکن می‌کند چرا که به‌رغم هرچه در قانون اساسی ذکر شده باشد، قدرت واقعی در دستان ائتلاف کردها و شیعیان خواهد بود.

چه باید کرد؟ خط‌مشی کنونی آمریکا جنبه‌های مثبتی نیز دارد. تلاش جهت مصالحه‌ای میان کردها، شیعیان و سنی‌ها بر اساس قانون اساسی و نیز کمک‌های اقتصادی جهت بازسازی این کشور. اما گسست‌های مهمی نیز از راهبردهای کنونی لازم است. نخست اینکه آمریکا باید گسترش پلیس و ارتش ملی عراق را آهسته‌تر کند. عراق به تدریج به نیروهای امنیتی بومی نیاز خواهد داشت اما این اقدام بایست بر مبنای یک مصالحه وسیع‌تر قومی- فرقه‌ای انجام شود. اگر این کار زودتر از آن صورت بگیرد اگرچه این نیروها موثر خواهند بود اما به دلیل کنار گذاشتن سنی‌ها از این نیرو، به عاملی تفرقه‌آمیز بدل خواهد شد. در درجه دوم ایالات متحده بایست تلاش کند تا تمام گروه‌ها را بر سر میز مذاکره بکشاند. آمریکا می‌تواند از نیروهای وفادار کرد و شیعه جهت مجبور کردن سنی‌ها به مذاکره استفاده کند اما در همان حال بایست شیعیان و کردها را به منظور وادار کردن به مذاکره با سنی‌ها، به خروج پیش از موعد نیز تهدید کند، اقدامی که می‌تواند به اغتشاش در کشور و یا بازگشت سنی‌ها به قدرت منتهی شود.

این تغییرات در راهبرد به تغییراتی در دیگر خط‌مشی‌های جاری نیز نیاز دارد. برای مثال واشینگتن بایست حملات خود علیه رهبری شورشیان سنی، اعضای سابق حزب بعث و رهبران قبیله‌های سنی را معلق کند. اگر کلید حل نزاع، توافقی است که از مذاکره به دست می‌آید، واشینگتن نیاز به مذاکره با کسانی دارد که در میان مردم و جنگجویان خود اقتدار دارند. اما بسیاری از این افراد در حال حاضر مشغول جنگ در جبهه شورشیان هستند یا مخفی هستند و یا به دلیل پیشینه خود در حزب بعث از فعالیت‌های سیاسی منع شده‌اند. نتیجه این سیاست ضعف رهبری سنی است که فاقد مشروعیت و یا قدرت برای مداخله در مذاکره‌اند. واشینگتن بایست به ظهور یک رهبری سنی کمک کند.

واشینگتن همچنین بایست از هرگونه ضرب‌الاجل برای دموکراسیزاسیون خودداری کند. فشار جهت اصلاحات سیاسی می‌تواند به قطبی‌تر شدن اوضاع بینجامد. انتخابات پارلمان در ۲۰۰۵ شکاف‌های قومی- مذهبی را تشدید کرد. البته دموکراسی یک هدف بلندمدت در عراق است اما برای رسیدن به آن، یک مصالحه قانونی ضرورت دارد که تدارک چنین مصالحه‌ای مستلزم محدود کردن آزادی رای‌دهندگان عراقی در انتخاب دولتی است که می‌تواند به نیروهای فرقه‌گرا و قومی قدرت دهد.

واشینگتن بایست از تصمیم‌گیری اشتباه بپرهیزد. فهم درست ماهیت جنگ در عراق به مثابه یک جنگ قومی- مذهبی نمی‌تواند موفقیت را تضمین کند اما بدون چنین درکی از ماهیت جنگ، شکست در انتظار است. به‌رغم هر چشم‌اندازی برای صلح، واشینگتن بایست عراق را با ویتنام اشتباه نگیرد و آن را آنگونه که هست در نظر بگیرد.

***استفن بیدل کارشناس ارشد سیاست دفاعی در شورای روابط خارجی و نیز نویسنده «قدرت نظامی» است.**

**منبع: مارس-آوریل ۲۰۰۶، foreign Affairs**

نگاه کارشناس

در عراق باید چه کرد؟

## مدل اشغال: یوگسلاوی یا ژاپن

جیمز دوبینز*

**آیا هیچ راهکاری- وساطت بین‌المللی، همکاری منطقه‌ای، تمرکززدایی یا مذاکرات نهادی- می‌تواند عراق را از یک جنگ داخلی تمام‌عیار و دولت بوش را از یک شکست مفتضحانه در سیاست خارجی نجات دهد؟ آنچه می‌خوانید پاسخ کارشناسان سیاست خارجی به این پرسش مجله فارن‌افرز است که با توجه به مقاله استفن بیدل، نگریستن به بغداد اندیشیدن به سایگون نوشته شده است.**

■■■

استفن بیدل مسئله مفیدی را به ما یادآور می‌شود. اینکه تاریخ درس‌های متنوعی را به ما ارائه می‌دهد حتی اگر مقامات واشینگتن به دشواری بتوانند در آن واحد بیش از یکی از آنها را فراگیرند. در سال ۲۰۰۳ دولت بوش برنامه خود را جهت بازسازی عراق بر پایه مداخله نظامی آمریکا در آلمان و ژاپن بنا کرد. و منتقدان آن به صورتی روزافزون نتایج آن را با مداخله در ویتنام مقایسه می‌کنند. بیدل می‌گوید که قیاس مناسب‌تر، مقایسه آن با یوگسلاوی پس از جنگ سرد است. گزینه بیدل از بسیاری جهات درخور توجه است. دولت بوش آلمان و ژاپن را به عنوان مدل خود برای تغییر در عراق برگزید چرا که اشغال آن کشورها تا حد زیادی موفقیت‌آمیز بود. اما اگر انتخاب دولت بوش به لحاظ سیاسی بی‌خطر بود، در عوض چندان آموزنده نبود. در سال ۱۹۴۵ هنگامی که آمریکا آلمان و ژاپن را اشغال کرد آن کشورها جوامعی به شدت همگن با اقتصادی پیشرفته بودند و هر دو آنها پس از شکست ویرانگری بعد از سال‌ها جنگ خونین تسلیم شده بودند. هیچ‌یک از این شرایط در یوگسلاوی دهه ۹۰ و یا عراق در یک دهه بعد وجود نداشتند. هر دو این کشورها در اوایل قرن بیستم و از باقی‌مانده امپراتوری‌های دیگر (اتریش و عثمانی) ایجاد شده بودند. مرزهای آنان گروه‌های قومی و مذهبی مجزایی را در بر می‌گرفت که ترجیح آنها زندگی در یک کشور مشترک نبود. هیچ‌یک از آنها از اقتصادی پیشرفته بهره‌مند نبودند و هیچ‌یک از آنها تسلیم نشدند. اگر دولت بوش بوسنی یا کوزوو را مدل خود برای عراق انتخاب می‌کردند، متوجه می‌شدند که ثبات و بازسازی آن کشور به زمان، پول و نیروی انسانی بسیار بیشتری از آنچه برنامه‌ریزی شده بود احتیاج دارد. در همان حال که فرصت صلح همچون بالکان از دست رفت، مدل ویتنام پیش رفت. برخی از منتقدان دولت با مقایسه این موقعیت جدید با ویتنام خواستار بیرون کشیدن سربازان آمریکا شدند. بیدل در مقاله خود بر این نکته تاکید می‌کند که عراقی‌ها برای برپایی یک حکومت خوب در عراق مبارزه نمی‌کنند بلکه آنها برای ایجاد دولتی مبارزه می‌کنند که متعلق به گروه خودشان (شیعه، سنی و یا کرد) باشد. با این حال بیدل نیز همچون کسانی که قیاس ویتنام را به‌کار می‌برند شبه‌نظامی‌ها را بزرگترین تهدید برای یکپارچگی عراق می‌داند و به ایالات متحده پیشنهاد می‌کند که بار عملیات خود را از مراکز سنی‌نشین به مناطق دیگری مانند بغداد و جنوب عراق منتقل کند. امروزه سربازان آمریکایی مستقر در عراق وادار به بازآموزی تکنیک‌های ارزنده شده‌اند که در ویتنام آموخته بودند ولی فراموش کرده بودند. تنش‌های قومی در عراق یادآور تنش‌های مشابهی است که به فروپاشی یوگسلاوی منتهی شد و اکنون نیز می‌تواند نتیجه‌ای مشابه را دربرداشته باشد. شبه‌نظامیون در حال تبدیل شدن به خطر بزرگی، اگر نه برای سربازان آمریکایی اما مطمئناً برای یکپارچگی عراق هستند. استقرار مجدد سربازان آمریکایی و عراقی به منظور مطمئن شدن از کنترل بیشتر بغداد (مرکز ثقل کشور و محل زندگی ۲۰ درصد جمعیت عراق) که در آن اجتماعات شیعی، سنی و کرد با یکدیگر آمیخته شده‌اند می‌تواند به درستی مطلوب باشد. با این حال بعید است که آمریکا در این مرحله بتواند نیرویی به آن اندازه زیاد به‌کار برد که برای اجرای مدل صلح یوگسلاوی و یا ویتنام کافی باشد. ایالات متحده در ویتنام جنوبی ۵۰۰هزار سرباز پیاده کرد. کشوری که در ۱۹۷۰ جمعیتی کمی بیشتر از نیمی از جمعیت کنونی عراق را دارا بود. ناتو در بوسنی و کوزوو ۱۰۰هزار سرباز مستقر کرد، جوامعی که جمعیت آنها حدود یک پنجم جمعیت عراق بود. نیروهای کنونی ائتلاف حتی به آن اندازه نیستند که بتوانند شورش‌های سنی‌ها را سرکوب کنند. آنها به‌طور قطع برای مقابله با شبه‌نظامیان نیرومندتر شیعی و کرد کافی نیستند. متحد نگاه‌داشتن جوامعی که به لحاظ قومی- مذهبی تقسیم شده‌اند وظیفه‌ای مشکل و نامانوس است. تلاش‌هایی مشابه با آنچه در میانه دهه ۱۹۹۰ در بوسنی و یا در فرآیند جایگزینی رژیم طالبان در افغانستان در اواخر ۲۰۰۱ انجام پذیرفت لازم است. عراق جامعه‌ای پاره‌پاره‌تر از بوسنی و یا افغانستان نیست. هر دو این دولت‌ها در میانه جنگ داخلی طولانی بودند که آمریکا قدم جلو گذاشت. اما در تقابل با رویکرد قبلی دولت بوش در افغانستان، رویکرد آمریکا در عراق مانع هرگونه همکاری منطقه‌ای شده است. ایالات متحده به‌منظور ساخت مدلی برای آسیای میانه به افغانستان حمله نکرد. در آن مورد واشینگتن نیت خود جهت ترویج دموکراسی در تمام کشورهای همسایه افغانستان را اعلام نکرد. اگر آمریکا خود را به چنین برنامه‌ای متعهد کرده بود، هرگز همکاری ایران، پاکستان، روسیه، تاجیکستان، و یا ازبکستان را در جنگ و نیز فرآیند بعدی جنگ به دست نمی‌آورد. اما ایالات متحده با این نیت به عراق حمله کرد که این کشور را الگویی برای خاورمیانه سازد. تعهد لفظی واشینگتن به دموکراسیزه کردن منطقه و چالش‌های ملازم آن برای مشروعیت حکومت‌های همسایه با تلاش برای شکل‌دهی و پشتیبانی از یک حکومت ملی و یکپارچه در عراق ناسازگار است. رهبران سیاسی عراق تنها در صورتی با یکدیگر کار می‌کنند که علائمی موافق را از سوی حامیان بیرونی خود ببینند. در نتیجه هدف اصلی دیپلماسی آمریکا بایست از تحول عراق به ثبات آن، همراه با تاکید بر مشارکت در قدرت و نیز همکاری منطقه‌ای تغییر یابد.

***جیمز دوبینز مدیر مرکز سیاست دفاعی و امنیت بین‌الملل در شرکت RAND و نیز نویسنده «تاریخ ساختن ملت‌ها» است.**